

گروه ستاره سرخ

علیرضا شکوهی

م. دلاشوب

# علیرضا شکوهی و گروه ستاره سرخ

تهیه و تدوین: م. دلشوب

@GrapesOfWrath

## \* درآمد

بهمن ماه سال ۱۳۵۰ را باید ماه محاکمات خواند. علاوه بر تعدادی از اعضای «سازمان مجاهدین خلق» و همچنین ۲۳ نفر از اعضای «سازمان چریک‌های فدایی خلق» (از جمله **مسعود احمدزاده** و برادران **مفتاحی**) که در این ماه محاکمات آنها انجام شد، گروه دیگری نیز در دادگاه نظامی به محاکمه کشیده شدند که در مطبوعات «گروه بیست نفره» نامیده می‌شدند.

نقی حمیدیان از اعضای گروه سیاهکل معتقد است که تعجیل در برگزاری دادگاه گروه ستاره سرخ، برای خنثی نمودن تاثیر دادگاه گروه احمدزاده بود: «... با سرودخوانی و برهم زدن دادگاه بیست‌وسه نفره (دادگاه گروه احمدزاده - مفتاحی)، مقامات ساواک با عجله دادگاه دیگری با تعداد بیست تن دیگر از مبارزان تشکیل دادند. هدف از این اقدام خنثی کردن تأثیرات دادگاه بیست‌وسه نفره بود که در جامعه انعکاس وسیعی یافته بود. این دادگاه مربوط به محاکمه اعضای گروه مشهور به ستاره سرخ بود. در این دادگاه همه‌ی متهمین به دفاع از خود و آرمان‌های خویش پرداختند. در نتیجه تلاش مقامات برای بهره‌برداری تبلیغاتی نیز خنثی گردید.» [نقی حمیدیان - «سفر بر بال آرزو»]

اما گروه بیست نفره در واقع «بیست نفره» نبود! در همان مقطع حداقل سی نفر تحت نام «ستاره سرخ» در بازداشت بودند. گروه «ستاره سرخ» - هرچند پُرشمار - از ساختار منسجم و حتی دیدگاه‌های مشترک برخوردار نبود. برای مثال گروهی که برای مبارزه مسلحانه و با هدف پیوستن به چریک‌های فدایی تشکیل شده بود، اعضای داشت که مخالف مبارزه مسلحانه بودند! (برای نمونه **حسین عزتی**، به شهادت دوستانش در زندان) اینان گروهی با معدل سنی کمی بیش از بیست سال بودند که با تمایلات مارکسیستی پا به عرصه مبارزه گذاشته و بدون هیچگونه رابطه‌ی سازمانی به چریک‌های فدایی خلق گرایش شدید پیدا کرده بودند. **علیرضا شکوهی** جوانی در حدود ۲۰ سال سن، در راس گروه «ستاره سرخ» قرار داشت. اعضای این گروه همه‌گی در دادگاه بدوی به حبس‌هایی از ده سال تا ابد محکوم شدند. اما در دادگاه تجدیدنظر که هیچگونه اطلاع‌رسانی درباره آن صورت نگرفته بود، سه تن از محکومین به اعدام و مابقی نیز با افزایش مدت حبس روبه‌رو شدند. البته پس از این حکم، محکومین در ظاهر با عفو شاه، و در واقع تحت تاثیر اعتراضات سازمان‌های بین‌المللی و همینطور فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان، مشمول تخفیف شدند و از مرگ‌رهایی یافتند.

**محمدعلی عمویی** (از افسران حزب توده) که خود در آن دوران در زندان قصر زندانی بوده است، برداشت‌ها و قضاوت‌های خود را درباره اعضای این گروه و تمایلات و سطح آگاهی‌های آنها به شرح زیر در خاطرات خود بازگو می‌کند: «گروه دیگر، گروهی بود پُرشمار و همه جوان، جوان به معنای واقعی کلمه. بیشتر آن‌ها سنی در اطراف بیست سال داشتند. یکی دو سال بیشتر یا یکی دو سال کمتر. آنها ترکیب ناهمگونی از جوانانی بودند که در فضای سال‌های پایانی دهه‌ی چهل به سیاست گرایش یافته بودند. بیشتر آنها در رویای هواداری از چریک‌های فدایی خلق، دست به کار تشکیل هسته‌های چند نفری زده بودند و در پی راهی برای ارتباط یا سازمان چریک‌ها بودند. اینان همه احساساتی بودند و عاشق چریک‌ها، بدون هیچگونه سابقه‌ای در کار سیاسی؛ حتی اندکی مطالعه نداشتند. به طور اصولی با کتاب و مطالعه بیگانه بودند و آن را سدی در راه گسترش روحیه انقلابی می‌شمردند. شماری از آنان از مائوئیسم تاثیر گرفته بودند، آن هم از لفظ «پیروزی از دهانه تفنگ!». کمتر با اندیشه‌های **مائوتسه تونگ** آشنایی داشتند و تنها جزئیاتی از «انقلاب فرهنگی» و «کتاب سرخ» **لین پیائو** را فرا گرفته بودند... این جوانان که از شهرهای مختلف جمع‌آوری و به زندان قصر فرستاده شده بودند، به اقتضای شرایط محلی خود رشد یافته بودند. آنها که در تهران و تبریز زندگی می‌کردند توانسته بودند با بعضی از محافل روشنفکری هوادار فداییان آشنایی یابند. محفل روشنفکری تبریز که **صمد بهرنگی** را در کانون داشت، از امکانات انتشاراتی فعالی برخوردار بود و جوانان با استعداد و مبارزی چون **بهروز و اشرف دهقانی**، تا پیش از ضربه خوردن، در گسترش فرهنگ و ادبیات انقلابی کارهای ارزش‌مندی نموده بودند. این جوانان که پس از دستگیری به نام «گروه ستاره سرخ» شهرت یافته بودند، در دادگاه‌های سربسته‌ی نظامی با محکومیت‌های سنگین و نامتناسبی روبه‌رو شدند. به ندرت محکومیت کمتر از ده سال برای آنان به چشم می‌خورد. حتی سه چهار تن به اعدام محکوم شده‌اند! یکی از اعدامی‌ها نزد ماست. جوانی است برنا، سالم و بسیار باصفا، نامش **علیرضا شکوهی** و اهل بروجرد است. دانشجوست و بیش از بیست سال ندارد. موی خرمایی و چشمان عسلی او با تو حرف می‌زنند. چشمانش همواره می‌خندند. حتی حکم اعدام هم بر زلال دیدگانش سایه نینداخته است. آگاهی او از مارکسیسم - لنینیسم تنها به چند جزوه‌ی مقدماتی از انتشارات سال‌های دهه بیست حزب توده ایران، محدود می‌شود اما با تمام وجود به سوسیالیسم عقیده

دارد. جوانان هم گروهش چون «پروانه و شمع» به دورش می‌گردند. آنها نیز، همچون سایر گروه‌های سیاسی، پس از چندی یگانگی خود را از دست می‌دهند. از خود و دوستان‌شان می‌گویند و این روایت‌ها همیشه دوستانه نیست. گاهی بوی رقابت، حسادت و حتی نوعی خصومت به مشام می‌رسد. جوانان و زندان عرصه خودنمایی آن‌ها! مرحله بازجویی‌ها و چگونگی گذر از دادگاه‌ها معیار قضاوت آنهاست. از بعضی به خوبی یاد می‌شود و از بعضی به زشتی. البته هیچیک درباره هیچکدام از آن جوانان، لفظ «خائن» و «خیانت» را به کار نمی‌برد. سخن از «ضعف» است، و اینک که آب از سر گذشته و احکام محکومیت‌ها صادر شده است، خودنمایی افرادی که به «ضعف» در بازجویی یا دادگاه متهم‌اند، بیشتر مایه «افشاگری» رقیبان می‌شود، و چه حق‌ها که در این عرصه پامال می‌شود. **فرج سرکوهی**، دانشجویی است شیرازی، خوش‌بین و با استعداد که در آذربایجان بوده است و احتمال می‌رود متأثر از **صمد بهرنگی** و **بهروز دهقانی** باشد. او را به ضعف در بازجویی متهم می‌کنند اما با این که به زندان ابد محکوم شده است، باکی ندارد و همچنان «بلبلی می‌خواند»! **مهدی زاده**، دانشجوی دیگری است که شیفته‌ی **شکوهی** است. او را مراد خود می‌داند و از رفتار و گفتار او تقلید می‌کند. در مجموع، «گروه ستاره سرخ» را جوانانی بی‌مطالعه و بی‌تجربه، اما بسیار با صفا و صمیمی می‌بینم. مشتاق کسب آگاهی‌اند و از فردای ورود به زندان با مراجعه به زندانیان قدیمی، در جستجوی خواسته‌های‌شان به پا خواسته‌اند. می‌دانند که نمی‌دانند و این مزیت بزرگی است. شاید به گمراهی کشانده شوند ولی اشتیاق به دانستن، سرانجام راه را پیش پای هر رهرویی می‌گذارد.» [محمدعلی عمویی - درد زمانه]

قابل ذکر است که **فرج سرکوهی** در کتاب خود («یاس و داس»)، در مورد ورودش به امر مبارزه سیاسی در زمان پهلوی و زندان رفتن‌اش، هیچ اشاره‌ای به «گروه ستاره سرخ» و هم‌پرونده‌ای‌هایش نمی‌کند و صرفاً خود را به محفل **صمد بهرنگی** در تبریز منتسب می‌کند: «سال اول دانشگاه در تبریز (۱۳۴۶) به واسطه‌ی **کاظم سعادت‌ی** که دوست نزدیک و هم‌کلاس‌ام بود، بخت آن را یافتم که به محفل صمد بهرنگی راه یابم... به زندان افتادم. قریب هشت سالی در زندان بودم و با انقلاب اسلامی همراه با دیگر زندانیان سیاسی آزاد شدم. حکایت فضای سیاسی آن سال‌ها و روایت زندان دیگر است و در «حال اهل درد» آورده‌ام.» [فرج سرکوهی - «یاس و داس»، ص ۱۲ و ۱۵]

[متأسفانه کتاب «حال اهل درد» در دسترس نبود تا ماجرای زندان و دادگاه سرکوهی را از زبان خودش در آن بخوانیم.]

همان‌طور که گفته شد اعضای گروه «ستاره سرخ» محدود به همین بیست نفر نبود و دادگاه‌های دیگری نیز برای دیگر وابسته‌گان به این گروه برگزار شد، که شرحی از آن‌ها نیافتیم. گروه موسوم به «ستاره سرخ» در واقع محافل چپ پراکنده‌ای بودند با اعتقاد به مشی مسلحانه و در پی پیوستن به چریک‌های فدایی خلق. پس از دستگیری اعضای این محافل، ساواک پرونده‌های آنان را به هم مربوط کرد و در غالب یک پرونده، تحت عنوان «گروه ستاره سرخ»، برای رسیدگی به دادگاه ارائه داد.

### \* جریان دادگاه اعضای گروه ستاره سرخ

روزنامه اطلاعات مورخ ۱۶ بهمن سال ۱۳۵۰ طی خبری چنین اعلام کرد: «صبح فردا دسته‌ی دیگری از متهمین به تخریب و شرکت در توطئه، در دادگاه نظامی محاکمه می‌شوند. این گروه از متهمین که با اعمال خرابکاری و تجاوز و طرح نقشه‌های تخریب، قصد برهم زدن امنیت کشور را داشتند، طی ماه‌های اخیر دستگیر شده‌اند. اکنون پرونده آنها در مراحل بازپرسی کامل شده است و ادعانامه‌ی دادستان صادر گردیده و پرونده جهت رسیدگی و صدور رای دادگاه ارسال شده است. تعداد گروه متهمین عملیات خرابکاری که فردا در دادگاه نظامی محاکمه خواهند شد، بیست نفر است و ورود علاقه‌مندان در جلسات دادرسی آزاد می‌باشد زیرا محاکمه علنی است.»

نخستین جلسات محاکمه اعضای گروه «ستاره سرخ» در تاریخ ۱۷ و ۱۸ بهمن ۱۳۵۰ در دادگاه عادی شماره دو نظامی برگزار می‌شود. ریاست این دادگاه با سرهنگ ستاد، **جعفر وثوق** بود... دادستانی در کیفرخواست خود برای متهمین ردیف اول تا چهار مجازات اعدام و برای بقیه حبس‌های بین سه تا ده سال تقاضا کرده بود. اسامی متهمین عبارت بود از:

۱- علیرضا شکوهی ۲- محمد احمدیان ۳- حسین هاشمی ۴- عبدالله رضوی عماد ۵- فرج سرکوهی اصل ۶- علی مهدی‌زاده ولوجردی ۷- عادل خمسه‌ای ۸- میرلطیف قوامی ۹- علی‌اکبر معجری کسمائی

۱۰- هیبت‌الله طیب غفاری ۱۱- مرتضی رحمت‌اللهی ۱۲- محمد فارسی ۱۳- هادی غرائی ۱۴- مسعود فرح ۱۵- سیدعزیزالله طیب‌غفاری ۱۶- محمدمهدی غرائی ۱۷- رحمت‌الله خشک‌دامن ۱۸- رحیم انصاری لاری ۱۹- حسین عزتی ۲۰- محمود افشار.

متهمین نسبت به صلاحیت دادگاه نظامی برای رسیدگی به اتهامات سیاسی اعتراض می‌کنند. وقتی رئیس دادگاه از **علیرضا شکوهی** درباره صلاحیت دادگاه می‌پرسد، او پاسخ می‌دهد: «من پیرو مکتب مارکسیسم و لنینیسم هستم، و صلاحیت این دادگاه را رد می‌کنم.» بقیه‌ی متهمین نیز همین پاسخ را می‌دهند. مطابق معمول اعتراض متهمین مورد قبول واقع نمی‌شود و دادگاه ادامه می‌یابد. **علیرضا شکوهی** در ردّ کیفرخواست خود می‌گوید: «توطئه برهم زدن اساس حکومت که منطبق با ماده‌ی ۳۱۹ است را رد می‌کنم ولی بقیه اتهامات را قبول دارم.»

**عبدالله رضوی عماد**، متهم ردیف چهارم نیز در واکنش به کیفرخواست می‌گوید: «منظور من از تشکیل [گروه]، گسترش فلسفه‌ی مارکسیسم و لنینیسم است که مترقی و پیشرو بوده و هدف از تشکیل گروه نیز تبلیغ مارکسیسم و لنینیسم بوده است.»

**فرج سرکوهی**، متهم ردیف پنجم نیز در مقام دفاع می‌گوید: «در مورد تشکیل دسته با رویه و مرام اشتراکی باید بگویم چند رابطه عادی را نمی‌توان تعبیر به تشکیل دادن گروه نمود. من صرفاً چند کتاب پخش کرده‌ام که به حساب اوراق مضره آمده و دلائل جرم رابطه با سیاه‌کل بوده است.» سرانجام در روز ۱۹ بهمن ماه دادگاه که با سرعتی بی‌نظیر به پرونده‌ی اعضای «گروه ستاره سرخ» رسیدگی کرده بود، رای خود را اعلام داشت. به موجب این رای سه تن از متهمین به نام‌های **علیرضا شکوهی**، **حسین هاشمی**، و **محمد احمدیان** به حبس ابد و مابقی به حبس‌هایی از ۳ تا ۱۰ سال محکوم شدند. فردای روز اعلام رای دادگاه یادداشت بی‌امضایی در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید که به آرای صادره اعتراض کرده و مجازات‌های تعیین شده را کافی ندانسته بود.

## \* علیرضا شکوهی متهم ردیف اول

روایت رسمی از زندگی علیرضا شکوهی و نحوه دستگیری و اعدام او در رژیم اسلامی، که در سایت سازمان راه کارگر آمده، چنین است:

«**علیرضا شکوهی** در سال ۱۳۲۹ در الیگودرز لرستان و در خانواده‌ای زحمتکش متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه در بروجرد، سه سال در رشته مهندسی شیمی در دانشگاه صنعتی تهران به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۹ با چند تن از رفقایش گروه «ستاره سرخ» را تشکیل داد و در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. ابتدا به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد. شکوهی در دی ماه ۱۳۵۷ آزاد شد و در تیرماه ۱۳۵۸ به عنوان یکی از بنیانگذاران «سازمان کارگران انقلابی» (راه کارگر و موسوم به خط ۴) و دبیر اول آن، مبارزات خود را ادامه داد. علیرضا که در سازمان با نام مستعار همایون شناخته می‌شد، در ۷ تیر ماه ۱۳۶۲ در منزل یکی از اعضای مرکزیت سازمان دستگیر شد. بنا به اظهارات یکی از شاهدان، ماموران امنیتی رژیم اسلامی که حکم بازداشت نداشتند، به همسایگان گفته بودند که به دنبال قاچاقچیان مواد مخدر آمده‌اند. به گفته همین منبع، صبح زود به خانه هم‌رزمش دکتر **غلامحسین ابراهیم‌زاده** ریختند. دکتر که قصد فرار داشت، در پشت‌بام با گلوله پاسداران کشته شد. علیرضا دستگیر و نخست به کمیته مشترک (بند سه‌هزار و زندان توحید و موزه عبرت بعدی) و سپس به زندان اوین انتقال یافت. **علیرضا شکوهی** مدت شش ماه شکنجه‌های قرون وسطایی رژیم را تاب می‌آورد. وی پس از دادگاهی چند دقیقه‌ای، سرانجام در ۱۱ دی‌ماه ۱۳۶۲ تیرباران شد. محل دفن او هیچگاه به خانواده‌اش اطلاع داده نشد. گمان می‌رود در کنار بسیاری دیگر از مبارزان کمونیست در خاوران دفن شده باشد.»

**محمدعلی عمویی** در کتاب «صبر تلخ» می‌نویسد: «یادش به خیر! **علیرضا شکوهی** یکی از بچه‌های ستاره سرخ بود و بعد در زندان، طرفدار چریک‌های فدایی شد. از زندان که بیرون آمد، به «راه کارگر» پیوست و مسئول تشکیلات‌شان بود. دوران زندان را هم خیلی خیلی با شرف و مقاوم گذراند و مردانه هم شهید شد! او یک وقتی در عادل‌آباد از من پرسید که بیشتر عامل فیزیکی است که آدم را مقاوم می‌کند یا باورها و اعتقادات؟ گفتم: تو رستم دستان هم که باشی، اگر به راهات ایمان نداشته



باشی، آن وقت که زیر شلاق هستی، درد دارد! هیچ گفتگویی ندارد! حالا بدنات مقاوم باشد یا ضعیف، آنچه تو را نگه می‌دارد، باور تو و ایمان توست!» [محمدعلی عمویی - «صبر تلخ»، ص ۸۷]

**عمویی** همچنین در مورد تخفیف مجازات شکوهی می‌نویسد: «**علیرضا شکوهی** را با کلیه وسایل از بند ما می‌برند. او محکوم به اعدام بود و این گونه جابه‌جایی‌ها، جز اجرای حکم مفهوم دیگری نداشت. صحنه بردن اعدامی به میدان تیر همواره دردآور و هیجان‌انگیز است... این بار اما جوانی را به میدان تیر می‌بردند که هنوز موی صورتش کاملاً نروبیده، و چیزی از زندگی ندیده بود، اما خندان و سرفراز با پدرقه‌کنندگان روبوسی می‌کند. صفا و سادگی‌اش بیشتر دل را به درد می‌آورد... به دشواری از جمع مشایعت‌کننده سوا می‌شود. در آهین بند در قفایش بسته می‌شود و سکوتی تلخ و گزنده بر دل‌ها سنگینی می‌کند... اما دیری نمی‌پاید که در زندان به روی علی باز می‌شود و او، خندان و سر حال، وسایل در دست و بر دوش، قدم به درون زندان می‌گذارد... علی و محکوم به اعدام دیگری از همان گروه به نام **عبدالله قوامی**... مشمول یک درجه تخفیف شده‌اند و از مرگ جسته‌اند.» [محمدعلی عمویی - «درد زمانه»]

**اکبر معصومیگی** (زندانی سیاسی دو نظام) هم، در خاطرات خود از شکوهی و خصایل ویژه او یاد می‌کند: «**علیرضا شکوهی**، بچه‌ی بروجرد لرستان، در میان زندانیانی به عادل‌آباد شیراز آمد که در زندان برازجان به حال تبعید به سر می‌بردند. **علیرضا** قدی متوسط داشت، چارشانه و توپ‌ر بود و سبیل نه چندان پرپشتی پشت لب داشت و خطوط سیمای روشن‌اش حکایت از اعتمادبه‌نفس و استواری اراده داشت... رفتار علیرضا در اتاق در بسته که زندانی‌ها بیش از هر وقت دیگر خلوت و تنهایی لازم زندگی انسانی را از دست می‌دهند، نمونه بود. به طور معمول آرام سخن می‌گفت و هرگز با هیچ کسی بر سر هیچ مسئله‌ای درگیر نمی‌شد، حتی اگر مشکل مهمی پیش می‌آمد ترجیح می‌داد سر فرصت در موقع مناسب موضوع را با طرف بحث یا جمع اتاق طرح کند. هیچگاه مزاحم خواب و راحت هم‌اتاقی‌هایش نبود، سر و صدای زاید از او سر نمی‌زد و بسیار ملاحظه‌کار بود، و همیشه او بود که در سلام و احوالپرسی پیش قدم می‌شد... به‌طور معمول هیچ‌گاه عصبی یا خشمگین نمی‌شد، چه رسد که بخواهد با کسی جدل کند. خندان بود و هنگام سر دادن خنده‌هایی که از ته دل برمی‌آمد، چشم‌هایش تنگ می‌شد. او در دادگاه نظامی در سال ۱۳۵۰ از متهمان ردیف اول گروه بسیار پرشمار

ستاره سرخ بود و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شده بود. میان من و او تا شورش ۲۶ فروردین سال ۱۳۵۲، جز سلام و علیکی گرم رابطه‌ای برقرار نبود. می‌دانستم که در زیر شکنجه مقاومت درخشانی از خود نشان داده بود... در جریان شورش ۲۶ فروردین، اعتصاب غذا و پیامدهای پس از آن واقعه، **علیرضا** از نشان‌کرده‌های پلیس بود و رنج و درد بسیار دید. پس از آنکه سرانجام بعد از نزدیک به یک سال همه‌ی بچه‌ها را به تدریج به اتاق‌های بند ۴ بازگرداندند، من و علیرضا در یک اتاق (اتاق ۷) افتادیم و رفاقت ما از اینجا شروع شد... یکبار از من پرسید: «راستی شما روی چه حسابی دست به عمل مسلحانه زدید؟» گفتم: «خب... منظورت چیست؟» گفت: «آیا کتاب **احمدزاده** را خوانده بودید؟» گفتم: «راستش نه. جزوه‌ی **پویان** را چرا، ولی نوشته‌ی احمدزاده را نه، نخوانده بودیم.» گفت: «پس چه طور قانع شدید که باید دست به عملیات مسلحانه برد؟ مبنای تئوریک تان چی بود؟» گفتم: «خب، ترجمه‌ای از «انقلاب در انقلاب» **رژه دبره**، «یادداشت‌های جنگ انقلابی کوبا» **ی چه گوارا** و یکی دو کتاب دیگر از منابع آمریکای لاتین، «جنگ الجزایر» و چند کتاب دیگر، وانگهی خودِ فضا، جوّ جامعه، حال و هوای عمومی... همه‌جا صحبت از این بود که همه‌ی روزنه‌ها بسته شده، فضای سیاسی چنان یخ زده است که مبارزه مسالمت‌آمیز یک جور رویای خوش‌خیالانه‌ی پیرانه است.» گفت: «با این همه، این‌ها کافی نبوده...» [اکبر معصوم‌بیگی - «برگی از دفتر ایام» ۲۶]

واقعه‌ی معروف به «شورش ۲۶ فروردین» و نقش **علیرضا شکوهی** در آن را، **ابراهیم آوخ** چنین روایت می‌کند: «۲۶ فروردین ۱۳۵۲ بود که سرگرد **میرفخرایی** رئیس کمیته‌ی مشترک فارس همراه با کادرهای ساواک شیراز و حدود ۴۰۰ نفر از ماموران شهربانی برای بازرسی بند سیاسی و در واقع به قصد سر جای نشانیدن ما به بند ۴ زندان عادل‌آباد شیراز می‌ریزند. از همان بدو ورود با رفتاری توهین‌آمیز و برخوردی تحریک‌کننده، جو را متشنج می‌کنند. خود **میرفخرایی** سرکشیِ اتاق ۱۱ را به عهده می‌گیرد که من و **علی شکوهی** و **نورالدین ریاحی** و **مهدی خسروشاهی** و دو نفر دیگر در آن زندگی می‌کردیم. در حین بازرسی توجه‌اش به دفتر یکی از بچه‌ها جلب می‌شود. دفتر را برمی‌دارد و آن را ورق می‌زند، و متوجه می‌شود که هم‌بند ما سرگرم آموختن زبان ترکی است. این موضوع را بهانه قرار می‌دهد و با لحن تحقیرآمیزی به رفیق‌مان می‌گوید: «می‌دانی توی تبریز تخم‌مرغ

توی کون تون می کنن؟» در حالی که رفیق مان هاج و واج مانده بود، و نمی دانست به این مردِ وقیح چه جوابی بدهد. **علی شکوهی** که از خشم می لرزید، فریاد برآورد: «خفه شو.» و سپس گامی به پیش گذاشت و سیلی جانانه‌ای به گوش رئیس کمیته مشترک فارس نواخت. شورش همگانی زندان عادل آباد شیراز از همین جا آغاز شد، که خود حدیث دیگری ست...» [ابراهیم آوخ - «کتاب زندان»، جلد دوم، «صدای سخن عشق»، ص ۱۷۰ به بعد]

**معصوم بیگی** که از روحیه جسور و مقاوم شکوهی، یادمانده‌های بسیاری دارد، تعریف می کند: «... یک بار که در زیر شکنجه، طبق معمول برای تقویت روحیه‌ی خودش و فریاد نزدن، سرود می خوانده، در جایی که به کلمه‌ی «خلق» می رسد، ساواکی کابل زن دست می کشد و می گوید: من که خسته شدم، ولی بگذار الان می دهم به یکی از آحاد این خلقی که تو سنگ شان را به سینه می زنی تا حسابی حالت را جا بیاورد. بعد رو می کند به سربازی که داشته سینی چای را از اتاق شکنجه بیرون می برده که: آهای براتعلی، سینی را بگذار سر جایش، بیا این جا این را بگیر. و کابل را دراز می کند طرف سرباز. سرباز اطاعت امر می کند، سینی را سر جایش می گذارد و می آید و کابل را از دست جناب سروان می گیرد. شکنجه گر در می آید که: خب... یا لا معطل چی هستی؟ د بزن! سرباز من و منی می کند و سرش را زیر می اندازد و هیچ نمی گوید. شکنجه گر باز می گوید: مگر کری؟ الدنگ با توام مادر... سرباز بی حرکت و خاموش به زمین خیره می شود. ساواکی شکنجه گر لگدی حواله‌ی ماتحت او می کند که: کجایی؟ خواهر...»

سرباز دست آخر در می آید که: جناب سروان فحش ندهید، من نمی توانم. هر کار دیگری از من بخواهید، ولی این یکی را... نمی توانم. که ساواکی یه دیوانه وار به او حمله می کند، با همه‌ی نیرو او را زیر چک و لگد می گیرد که: من پدرت را در می آورم، می دهم بازداشتات کنند. اضافه خدمت برایت می برم، مادر ج...ات را به عزایت می نشانم... سرباز می گوید: قربان، من گماشته‌ام، هر کاری بگوئید می کنم، کهنه‌ی بچه تان را می شویم، جارو می کشم، ظرف می شویم، ولی این یک کار از من ساخته نیست، نمی کنم. که **علیرضا** از تخت شکنجه رو به سرباز می گوید: من ازت خواهش می کنم بزن، خواهش می کنم. اگر نزنی بدبختات می کنند، بزن! که سرباز می گوید نه قربان، نمی زنم.

نمی‌زنم. من سربازم. گماشته‌ام. این بار شکنجه‌گر ساواکی با غیظ و تلخی لگدی حواله‌اش می‌کند که: برو گم شو، کثافت عوضی. خواهیم دید...» [معصوم‌بیگی - همان]

«... یکبار همینطور که دو تایی در سکوت قدم می‌زدیم و هرکس در عالم خود بودش بود، پرسیدم: راستی **علیرضا**، چه شد که بعد از دو هفته پس از اعتصاب غذا تو را به مجردی بردند، تو که جزو سیزده نفر نشان‌کرده‌ی **قهرمانی** و **ادیب‌پور** و رئیس گارد بودی؟ تو را که یکبار برده بودند. علیرضا با خنده گفت: ها، ماجرای داشت. یک روز از همان روزها اگر یادت باشد **قهرمانی** و **خَدَم** و **حَشَم‌اش** برای حرص دادن زندانی‌ها و اولدروم و بلدروم کردن‌های معمول می‌آمدند برای بازدید و سرکشی به سلول‌ها تا یادمان نرود که چماق بالا سرمان جا خوش کرده و اصلاً اهل شوخی نیست. یکی از این دفعات **قهرمانی** حین عبور از جلو سلول من مکشی کرد و گفت: راستی آقای **شکوهی** تو بچه‌ی کجایی؟ پرسیدم: مخصوصاً پرسید؟ علیرضا گفت: نه، گمان نمی‌کنم، نه همین جور کتره‌ای، برای این که چیزی گفته باشد. گفتم: خب. علیرضا گفت: من هم گفتم بچه‌ی بروجردم.

**قهرمانی** قیافه‌ی فاتحانه‌ای گرفت و انگار که سومات را گرفته است، گفت: عجب پس همشهری اصغرقاتل هستی. (یعنی که چون اصغرقاتل بچه‌باز و متجاوز به کودکان و پسر بچه‌ها بوده پس...) من هم در جوابش گفتم بله، جناب سرهنگ من همشهری اصغرقاتل هستم، اما شما او را از کجا می‌شناسید؟!

بعد **علیرضا** در دنباله‌ی حرفش گفت: **قهرمانی** پوزخندی زد و رفت... ولی هنوز دوسه سلول رد نشده بود که با سرعت و برافروخته در حالی که صورتش مثل شله‌ی گلی سرخ شده بود، برگشت و گفت: منظورت چه بود؟ بگو منظورت چه بود؟ علیرضا ادامه داد که: من به سرهنگ قهرمانی فقط یک کلمه گفتم: جناب سرهنگ، لابد منظورم را فهمیدی که برگشتی!

**قهرمانی** رو کرد به پاسبان‌ها و معاونش **ادیب‌پور** که: این را از سلول‌اش در بیاورید! پرسیدم: از آنجا بود که رفتی مجردی؟ علیرضا گفت: نه، قهرمانی خیلی شکار بود، کارد می‌زدی خونش در نمی‌آمد. حال خودش را نمی‌فهمید. هرگز او را این‌طور زخمی و گزیده ندیده بودم. بلافاصله دستورداد مرا ببرند و به تخت شکنجه ببندند، حتی آن قدر بود که از لج‌اش خودش هم کابل

به دست گرفت و شروع کرد با قوت تمام مرا زدن. وقتی چهار نفری به جانام افتادند لجام گرفت و افتادم به سرود خواندن تا روحیه‌ام را از دست ندهم و وقتی دیگر نیرویی برای سرود خواندن نماند، دیدم تنها کاری که ازم ساخته است این است که سعی کنم فریاد نزنم تا دل‌شان از داد و فریاد من خنک نشود. این بود که با هر پنج ضربه کابلی که فرود می‌آمد یک نفس عمیق می‌کشیدم و «هومی» می‌کردم. همین. که **قهرمانی** آتش گرفت و شروع کرد به بالا و پایین پریدن و سرانجام در آمد که: شلوار این مادر... را بکشید پایین تا حالی‌اش کنم.

که من دیدم سکوت جایز نیست. رو کردم به پاسبان‌ها که: شما را شاهد می‌گیرم که اگر من خودکشی کردم مسئول مستقیم‌اش شخص سرهنگ **قهرمانی** است. شما شاهد باشید. پرسیدم: بعد چه شد؟

علیرضا گفت: سکوتی برقرار شد. پاسبان‌ها به هر حال به ماها به چشم زندانی‌های معمولی نگاه نمی‌کنند، خیلی جاها، خیلی وقت‌ها برای‌مان احترام قایل‌اند. این بود که همه‌گی سرشان را زیر انداختند. بعد قهرمانی این پا و آن پا کرد و در آمد که: نمی‌خواهد. ولش کنید. این کار در شان من نیست. بعد شلاق‌اش را انداخت زمین و با غیظ گفت: یک هفته مجردی...» [معصوم‌بیگی - همان]

«... هنگامی که سرانجام درهای اتاق‌های بند ۴ به تدریج طی یک سال و نیم - دو سال پس از شورش ۲۶ فروردین باز شد، علیرضا به اتاق یک منتقل شد و در آنجا بود که گروه چهارنفره‌ی یاران همدل (**علیرضا، دکتر احمد احمدی، جواد اسکویی، و نورالدین ریاحی**) شکل گرفت و علیرضا تقریباً تمام وقت‌اش را با آنها صرف می‌کرد. هر چهار نفر تقریباً به دیگران کاری نداشتند، به دعوای و درگیری‌های فکری و ایدئولوژیک و سیاسی گروه‌های دیگری اعتنا بودند و حتی از لحاظ کارهای صنفی نیز حساب‌شان را از دیگران سوا کرده بودند. این بود که از آن پس طبعاً فقط گاه‌گاه، آن هم در هواخوری، گفتگویی بین ما پیش می‌آمد.» [همان]

**شهاب شکوهی** برادر علیرضا که او نیز در هر دو نظام سلطنتی و اسلامی، در مجموع ۹ سال زندانی کشیده است، در گفتگو با **مجید خوشدل** از مقاومت علیرضا در زیر شکنجه می‌گوید: «یکی از مراحل که من کاملاً احساس ضعف و درماندگی کامل کردم، سال ۶۲ بود. برادرم برای من ارزش فوق‌العاده‌ای داشت و او همه چیز من بود. خبر دستگیری‌اش را شنیدم و بعد من را بردند و او را در

مقابل من شکنجه دادند. او را مدت‌ها شکنجه دادند... فوق‌العاده سنگین که اصلاً قابل بیان نیست. بیش از پانصد ضربه شلاق را شمردم و دیگر نتوانستم بشمرم. برادرم بارها بی‌هوش شد و دوباره به هوش‌اش آوردند و شکنجه را از سر گرفتند. حاضر بودم آن همه شلاق را من بخورم تا برادرم. واقعاً حاضر بودم، اعدام‌کنند تا آن صحنه‌ها را نبینم... تازه دست خودم تیر خورده بود و وضعیت جسمی درستی نداشتم...» [سخنرانی نکن... با من حرف بزن] - گفتگو با شهاب شکوهی]

از سرود خواندن در زیر شکنجه که بگذریم، رفقای زندان و هم‌بندان **علیرضا شکوهی** از صدای گرم او یاد می‌کنند که در بند، ترانه‌های گری را به زیبایی می‌خوانده است. از زنده‌یاد شکوهی یک فایل صوتی موجود است که در آن ترانه‌ی «دایه‌دایه» را خوانده است.

«نوروز ۱۳۵۲، در جشن زندانیان سیاسی در زندان عادل‌آباد شیراز، گرها که با کردها همگروه بودند، تک‌خوان خوش‌صدا و بی‌همتایی داشتند که چه به خاطر صدای خوش‌آهنگش و چه به خاطر خصوصیات دوست‌داشتنی‌اش محبوب همگان بود؛ **علیرضا شکوهی**، همان جوان ستاره‌سرخ‌... در آن زمان از میان آهنگ‌ها و ترانه‌های گری، ترانه‌ی «دایه‌دایه» از شهرت ویژه‌ای برخوردار بود و در بین چریک‌ها محبوبیت زیادی داشت... علی با صدای خوش‌آهنگی شروع می‌کند. در آغاز، صدایش از شرم، لرزش مختصری دارد اما رفته‌رفته اوج می‌گیرد و به راستی به پرواز در می‌آید. کلام‌اش از جان برمی‌خیزد و تمامی احساسات و عواطف پُرشورش را با همان مصراع «دایه‌دایه وقت جنگه...» بیرون می‌ریزد. هم‌نوایی زمزمه‌وار حاضران، رفته‌رفته به هماهنگی پُرتوانی می‌انجامد و سرانجام همگان با شور و نشاط به پایکوبی برمی‌خیزند.»

**ابراهیم آوخ** از هم‌بندان علیرضا شکوهی در «سازمان راه کارگر»، در «کتاب زندان» می‌نویسد: «نام علی شکوهی را برای اولین بار در سال ۱۳۵۰ شنیدم، زمانی که به زندان اوین افتادم. رفقای که قبل از من دستگیر شده بودند، در فاصله کوتاهی پس از ورودم، مرا در جریان اخبار و اطلاعات درون سلول‌ها قرار دادند. افرادی را که ضعف نشان داده بودند، به من معرفی کردند و هشدارهای لازم را دادند. گفتند که: در مرحله‌ی بازجویی اساس را بر عدم‌اعتماد به هم سلولی‌هایت بگذار، اما اگر با **علی شکوهی** هم سلول شدی، از تجربیات‌اش استفاده کن. او فرد محکمی‌ست.»

این گونه قضاوت برایم عجیب آمد؛ آن هم نسبت به فردی که در مرحله بازجویی بود. اما بعدها که علی را شناختم، بیش از پیش به عمق گفته‌ی رفقایم پی بردم. آری، علی واقعا قابل اعتماد بود.... علی سازمان‌گر توانایی بود که از کودکی آموخته بود بیندیشد و به چاره‌جویی بنشیند. از روبه‌رو شدن با مسایل هراسی نداشت و به پیشنهادهای جدید، نه نمی‌گفت. در زندگی و مبارزه، علی به تحسین کننده نیاز نداشت. منتظر نمی‌ماند که کسی شروع کند تا او درگیر شود. از این رو در انجام تعهداتش حساب‌گری نداشت. در تصمیم‌هایش قاطع بود. همه‌ی کسانی که در تابستان سال ۱۳۵۲ در سلول‌های بند ۱ زندان عادل آباد شیراز بودند، این ماجرا را به یاد دارند: «تابستان بود. هنوز عده‌ای در سلول‌های انفرادی زندانی بودند. رفیق‌مان **عباس سورکی** - که او را بابا سورکی صدا می‌زدیم - سخت مریض بود و تب شدیدی داشت. تک‌وتنها و بدون دارو در سلول افتاده بود و لحظه به لحظه وضع وخیم‌تری پیدا می‌کرد. هرچه اصرار کردیم که او را به بهداری زندان منتقل کنند، بی‌اثر ماند. ناچار به تهدید مسئولان زندان برآمدیم و هشدار دادیم که به اعتراض جمعی دست می‌زنیم. کمی بعد بابا سورکی را از سلول بیرون آوردند و به زیر هشت بند ۱ بردند. از اینکه توانستیم بابا سورکی را به دکتر و دارو برسانیم و نجات‌اش دهیم، خوشحال بودیم. طعم پیروزی هنوز بر دهان‌مان بود که از گوشه‌ی سلول دیدیم که بابا سورکی را به فلک بسته‌اند و شلاق می‌زنند. این بربریت را دیگر نمی‌توانستیم تحمل کنیم. از درز سلول‌ها به مشاوره پرداختیم. چه باید کرد؟ علی [شکوهی] پیشنهاد داد که با توجه به وضعیت اضطراری بابا سورکی، به یک اقدام حاد دست بزنیم و چند نفری خودکشی کنیم. خودش را هم کاندید کرد و بی‌درنگ دست به عمل زد. با تنها وسیله‌ای که در اختیار داشت - یعنی صفحه‌ی فلزی نیمه‌تیزی که پیشخوان سلول بود و از طریق آن به داخل سلول غذا می‌دادند - با تمام توانی که در خود سراغ داشت، و در حالی که شعار می‌داد، خیز برداشت و سر خود را به صفحه‌ی فلزی پیشخوان کوبید و بی‌هوش و غرق در خون، به زمین افتاد. پس از علی، **محمود محمودی** دست به خودکشی زد. و پس از او چند تن دیگر. وقتی ماموران، تن خونین یاران‌مان را از بند بیرون می‌بردند، ما شعار می‌دادیم و به آن‌ها هشدار که: تا رسیدن به خواسته‌مان از پا نمی‌نشینیم. مسئولان زندان که در برابر موج سریع خودکشی‌ها دچار وحشت شده بودند، زود عقب‌نشینی‌شان را اعلام کردند و بابا سورکی را به درمانگاه انتقال دادند. خوشبختانه علی و دیگر رفقا هم از آن اقدام اعتراضی حاد، جان

سالم به در بردند و همگی نجات یافتند... علی به **همایون کتیرایی** [از بنیانگذاران گروه «آرمان خلق»] علاقه ویژه‌ای داشت. به همین دلیل، در «راه کارگر»، نام تشکیلاتی خود را همایون گذاشته بود. هر دو «همایون» یک خصوصیت مشترک داشتند، و آن این بود که با مقاومت‌شان، شکنجه را بی‌اثر و شکنجه‌گران را تحقیر می‌کردند... [ابراهیم آوخ - کتاب زندان (جلد دوم) - «صدای سخن عشق»، یادمان علیرضا شکوهی، ص ۱۷۰ به بعد]

**ابراهیم آوخ** صحنه‌ای را که خود شاهدش بوده است را چنین تعریف می‌کند: «سال ۱۳۵۳ به دلیل درگیری‌ای که بین زندانیان و مسئولان زندان شیراز پیش آمده بود، چند نفر از ما را به زیر هشت بردند تا شلاق بزنند. اولین نفری که پای‌اش را به فلک بستند، **علی** بود. شلاق شروع شد. ۱، ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۵۰، ۸۰، نه، صدایی از علی بیرون نمی‌آمد. علی خیره به چشمان سرگرد قهرمانی - دژخیم زندان - نگاه می‌کرد و دم بر نمی‌آورد... زندانبان به ماموران‌اش دستور داد که آب جوش و باتوم و بطری بیاورند. بلافاصله علی فریاد زد: «**قهرمانی** هر غلطی که می‌خواهی بکنی، بکن، بکن؛ اما هر چه دیدی از چشم خودت دیدی، از چشم خودت دیدی.» این جمله را چنان محکم و قاطع بیان کرد که شکنجه‌گر از رو رفت، سربه‌زیر انداخت و رفت. ما هم از شلاق خوردن نجات یافتیم...» [همان]

داستان سیلی و شورش و اعتصاب سال ۱۳۵۲ را **محمدعلی عمویی** (که به نظر می‌رسد دو واقعه مجزا را در هم آمیخته است) این‌گونه روایت می‌کند: «... ماجرای فریاد را جویا می‌شوم. می‌گویند: **علیرضا شکوهی** بوده است. سرهنگ به هنگام عبور از راهرو طبقه سوم، در برابر سلول شکوهی توقف می‌کند، جملاتی بین آنان رد و بدل می‌شود. سرهنگ اهانتی می‌کند و شکوهی همان جمله را عینا به او برمی‌گرداند. سرهنگ تهدید می‌کند که «یک باتون کامل را به ...نت فرو می‌کنم». علی غیرتمند که در پشت میله‌ها دستش به سرهنگ نمی‌رسیده، فریادی می‌کشد و سر خود را با شدت به دیوار بتنی سلول می‌کوبد. شکسته‌گی سر و جاری شدن خون، موجب انتقال او به بهداری می‌شود.» [بایرام عبدی، به نقل از عمویی - «علیرضا شکوهی، شکوه مقاومت» - سایت راه کارگر]

**ابراهیم آوخ** از قول یکی از زندانیان سیاسی که در جلسه دادگاه **علی شکوهی** در سال ۱۳۶۲ حضور داشته است، نقل می‌کند: «وقتی حاکم شرع [به احتمال قوی «نیری»] از علی خواست که نسبت به ایدئولوژی و سازمانش ابراز انزجار نماید، چنان فریادی برآورد و به چنان دفاع محکمی از آرمان‌هایش



دست زد که حاکم شرع اسلامی از ترس به خود لرزید، چندان که تا مدتی نمی‌توانست لرزش اندام‌اش را کنترل کند. و چنین بود که قاضی‌القضات حکم «مرگ به زیر شلاق» را برای علی صادر کرد. او را در ۱۱ دی ماه ۱۳۶۲ کشتند. وصیت‌نامه‌اش را هم، حتی مثله کردند و تنها چند سطر آخر آن را به خانواده‌اش دادند. نشانی گورش را هم هنوز که هنوز است مخفی نگه داشته‌اند. اما نام او بر لبان دوستانش جاری‌ست.» [ابراهیم آوخ - «کتاب زندان» (جلد دوم)، «صدای سخن عشق»]

«... هنگامی که وسایلم را تحویل می‌گیرید، ساعت سیکو من که خودتان برایم خریده‌اید را بگیرید و به یاد من نگه دارید. علی کوچک‌ترین فرزند خواهرم... را از جانب من گرم ببوسید و تربیت او را خوب مواظب باشید تا آینده‌ای زیبا داشته باشد. همه‌ی بچه‌های آبجی کبرا و آبجی اکرم، آبجی فاطمی و داداش عزیز را از جانب من ببوسید و سلام برسانید. به خاله‌ام و بچه‌هایم سلام گرم برسانید. ۶۱۰ تومان پول همراه وسایلم هست و حدود ۳۷۵۰ تومان هنگام دستگیری همراهم بود، آن را هم بگیرید و هر طور خواستید خرج کنید...» [آنچه از وصیت‌نامه‌ی رفیق علیرضا شکوهی باقی مانده است]

**یاد و نامش کرامی و جاوید**

**فرودین ۱۳۹۹**

\*\*\*\*\*

[نیازی به گفتن نیست که نمی‌شود از علیرضا شکوهی نوشت و از یارانش در «ستاره سرخ» و «راه کارگر» و... یاد نکرد. در اینجا به زندگی و مبارزات برخی از این رفقا (به قدری که توانسته‌ایم جمع‌آوری کنیم) مرور می‌کنیم.]

### \* غلامحسین ابراهیم‌زاده

دکتر غلامحسین ابراهیم‌زاده از گروه رشت - کنگاور (یکی از سازمان‌دهندگان جنبش دانشجویی در دهه ۴۰)، از بنیانگذاران «سازمان راه کارگر» بود که مجموعاً به مدت ده سال، از سال ۴۶ تا انقلاب ۵۷، در زندان‌های شاه اسیر بود. قبل از بهمن ۵۷ از زندان آزاد شد. او پزشک درمانگاه‌های بندرلنگه در جنوب ایران، پزشک بیمارستان‌های لقمان‌الدوله و سعیدیه و درمانگاه‌های جنوب شهر تهران بود. رفیق ابراهیم‌زاده در ۷ تیر ۶۲ به دست حکومت اسلامی کشته شد.

پیش از این روایت رسمی «سازمان راه کارگر» را از نحوه دستگیری علیرضا شکوهی و غلامحسین ابراهیم‌زاده را نقل کردیم. در اینجا روایت **باقر ابراهیم‌زاده** را از نحوه دستگیری برادرش می‌خوانیم: «در هفتم تیرماه ۱۳۶۲ خانه‌شان که در یک مجموعه آپارتمان بوده، متوجه عوامل مشکوکی در اطراف آپارتمان می‌شوند. همسر غلام، **آزاده**، با همسایه‌ها صحبت می‌کند و آنها می‌گویند گویا به دنبال قاچاقچی هستند. رفیق **علیرضا شکوهی** و خواهرم **شکوفه** که ۱۵ سالش بود، پیش غلام و آزاده و دختر ۹ ماهه‌شان - **نیلوفر** - زندگی می‌کردند... شب غلام و علیرضا از پشت‌بام خانه خارج می‌شوند. ابتدا پاسداران به خانه غلام حمله می‌کنند و پس از دستگیری آزاده و شکوفه و نیلوفر ۹ ماهه، از نبود غلام و علی شوکه می‌شوند و به مرکز اطلاع می‌دهند. متأسفانه آنها به خانه‌ی یکی از رفقای سازمان می‌روند اما آن خانه و رابطه نیز در تور پلیسی گسترده‌ای قرار داشت. در آن خانه غلام و علیرضا نیز دستگیر می‌شوند. علی را به داخل ماشین می‌برند، در این حال غلام به یکی از پاسداران حمله می‌کند و اسلحه او را می‌گیرد، اما پاسداران او را به رگبار مسلسل می‌بندند. کنار همان خانه، مجموعه آپارتمان نیم‌ساخته‌ای بود و غلام با بدن تیرخورده و زخمی از آن ساختمان بالا می‌رود و پاسداران به دنبال او، پس از شلیک گلوله‌هایی، او از طبقه ششم به پایین پرتاب می‌شود. پاسداران تن زخمی غلام را به داخل صندوق عقب ماشین می‌اندازند و از منطقه دور می‌شوند. برخی گزارشات حاکی است که تن مجروح غلام را به اوین می‌برند و او پس از چند روز، در زیر شکنجه و

در اوین جان می‌بازد.» [باقر ابراهیم‌زاده - «یادی از برادرم غلام ابراهیم‌زاده در سالگشت فقدانش»، سایت اخبار روز]

به نظر می‌رسد **باقر ابراهیم‌زاده** در شرح نحوه دستگیری و کشته شدن برادرش تا اندازه‌ای اغراق می‌کند. او اصرار دارد دکتر غلام را که «به رگبار مسلسل بسته شده» و سپس «از طبقه ششم ساختمان» به پایین سقوط کرده، به شکلی به اوین برساند تا رفیق غلام ابراهیم‌زاده «در زیر شکنجه» کشته شود! در هر صورت از دست رفتن چنین رفقای نازنینی دردناک و تاسف‌برانگیز است، گیرم زیر شکنجه یا با رگبار گلوله... [باعث تاسف است که در منابع مختلف، چند روایت دیگر نیز در ارتباط با تاریخ و نحوه دستگیری و کشته شدن غلام‌محسین ابراهیم‌زاده وجود دارد!! حتی در مورد **علیرضا شکوهی**، که تردیدی در اعدامش به تاریخ ۱۱ دی ۶۲ وجود ندارد، می‌توان در سایت سازمان مطبوع‌اش - راه کارگر - مشاهده کرد که در بسیاری یادمان‌ها و گرامی‌داشت‌ها، سال ۱۳۶۳ را به عنوان سال اعدام رفیق شکوهی ثبت کرده‌اند!! با این وصف، به جز یک «حیف» بزرگ، چیزی برای گفتن نمی‌ماند!!]

### \* موسی محمدنژاد

«در میان معلم‌هایی که در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ به «دبیرستان دینی دیانت» در نبش خیابان صالح‌نیای محله‌ی جوادیه آمدند، چند نفری چهره‌ای متمایز داشتند: **تقی شهرام، محمد حیاتی و موسی محمدنژاد**. هر سه از دانشجویانی بودند که برای مدد معاش ساعت‌هایی از روز را به معلمی در مدرسه‌ها می‌گذراندند...

موسی محمد نژاد بی‌بهره از هر اُبته‌ی بود. قدی متوسط، اندامی لاغر و چهره‌ای اخمو و زیاده‌جدی داشت. **سندره‌پوش** و **کمر و بود**. به عکس همه‌ی معلم‌ها کفش کتانی می‌پوشید، و ابدًا به وضع ظاهرش نمی‌رسید. بیشتر وقت‌ها از فرط خجالتی بودن، سر به زیر داشت. لهجه‌ی غلیظ ترکی‌اش دست در دست خجالتی بودنش، از او آیتی از ناهمگونی ساخته بود. اما عجیب آن که همان روز اول ورود به کلاس، وقتی یکی از بچه‌های سبک‌سَر و قُلدر کلاس که قصد مسخره‌بازی داشت به خیال خودش «تکه»ی خُنکی پراند، موسی با چنان قاطعیتی او را بر سر جایش نشان داد که بقیه بی‌استثنا ماست‌ها را حسابی کیسه کردند... اواخر اسفند سال ۱۳۴۹ بودیم که موسی در قنادی سمت غرب

میدان راه آهن، طرف خیابانی که اندکی دورتر به سینما پرسپولیس می‌رسید، قراری با من گذاشت. سر قرار که رفتم در کنار او آدم متوسط قامت خوش چهره‌ای ایستاده بود که بارانی نخودی رنگ چرکتابی پوشیده بود که بعد ها فهمیدم **بهر روز نابت** بود. [معصوم بیگی - «برگی از دفتر ایام» ۳۳] در اسناد [غیرمستند] ساواک - پرونده‌های انفرادی - که جمهوری اسلامی منتشر کرده است درباره رفیق **محمدنژاد** آمده است:

«موسی محمدنژاد، فرزند بلال، در سال ۱۳۲۶ در هشتروند متولد شد. وی در سال ۱۳۴۶ وارد دانشگاه تهران گردیده و بین سال‌های ۴۶ الی ۴۸ منبع ساواک با ماهی ۲۰۰۰ ریال حقوق بوده که به علت پایین بودن فعالیت‌اش، ساواک با وی قطع همکاری کرده است. در همان ایام دانشجویی در اعتصابات و اعتراضات دانشجویی شرکت و با افرادی نظیر خادم الحسینی، افشارنیا، ذکاوتی آشنا و به عضویت سازمان چریکهای فدایی خلق درآمد و افراد را آموزش می‌داده است. نامبرده در سال ۱۳۵۰ به جرم سرقت اسناد دانشگاه، تهیه و تکثیر جزوات و تهیه اسلحه، دستگیر و پس از محاکمه به ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود. نامبرده در زندان از جناح مارکسیست‌های ستاره سرخ معرفی شده و در سال ۱۳۵۷ مشمول عفو و آزاد شده است.» [اسناد ساواک، پرونده‌های انفرادی]

پیش و قبل از هر چیز دیگر کلمه‌ی «عفو» در سند، جعلی بودن و دستکاری شده‌گی آن توسط «پژوهشگران» جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد. هیچ‌یک از زندانیان سیاسی که در اواخر سال ۵۷ از زندان آزاد شدند و غالباً چپ و مجاهد بودند، مشمول «عفو» نشده بودند. بلکه همه‌گی بر اثر اعتراضات و فروپاشی نظام امنیتی و اطلاعاتی نظام پهلوی، و به دست مردم مبارز آزاد شده بودند. استفاده از واژه‌ی «عفو» بی‌تردید مورد پسند دستگاه‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی و برای خلاصی از شرمساری «عفو ملوکانه‌ی» فعالین مذهبی در سال ۵۵ است.

در رابطه با **موسی محمدنژاد** و بی‌اعتباری اسناد و پرونده‌های انفرادی‌ای که در کتاب «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، جلد هشتم» منتشر شده، مطلبی در سایت «سیاهکل» آمده است، که عیناً نقل می‌کنیم:

«یک مثال دیگر برای نشان دادن بی‌اعتباری به اصطلاح «پرونده‌های انفرادی»، اظهار نظر در مورد یکی از مبارزین دوران شاه به نام موسی محمدنژاد می‌باشد. در صفحه ۴۹ با استناد به آن پرونده‌ها، **موسی**

**محمدنژاد** را یکی از منابع ساواک معرفی کرده‌اند که گویا در سال‌های ۴۶ تا ۴۸ ماهی ۲۰۰۰ ریال حقوق می‌گرفته است. ولی به دلیل پائین بودن فعالیت‌هایش ساواک با وی قطع همکاری کرده است. البته این به اصطلاح اسناد در عین حال مطرح کرده‌اند که نامبرده در ایام دانشجویی در اعتراضات دانشجویی شرکت داشته و «به عضویت سازمان چریک‌های فدایی خلق درآمده است». در ادامه‌ی مطلب انگار که فراموش کرده‌اند موسی محمدنژاد را عضو سازمان چریک‌ها نامیده بودند، می‌نویسند که نامبرده در زندان از «جناح مارکسیست‌های ستاره سرخ بوده که در سال ۱۳۵۷ مشمول عفو و آزاد شده است!! باید دانست که هیچ یک از اطلاعاتی که در این قسمت ارائه شده صحت ندارد. موسی محمدنژاد در آن سالها به اتفاق تنی چند از دوستانش از جمله رفیق احمد افشارنیا گروهی تشکیل داده و به هواداری از جنبش مسلحانه، بر علیه رژیم فعالیت می‌کردند. پس از دستگیری این گروه، موسی محمدنژاد زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و به دلیل مقاومت‌اش در زیر شکنجه، نام او خیلی زود به عنوان یکی از مقاوم‌ترین زندانیان در زندان دوران شاه زبانزد عام و خاص گردید. او هیچگاه «عضو» سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نبود و در سال ۵۷ هم «مشمول عفو» نشد، بلکه با اوج‌گیری انقلاب مردم و باز شدن درهای زندان او نیز مثل صدها زندانی دیگر به قدرت توده‌ها آزاد شد. اتهام منع ساواک بودن و یا به عبارت دیگر اتهام جاسوسی زدن به چنین مبارزی نمونه بارزی از به کار بردن یکی از کثیف‌ترین روش‌های پلیسی بر علیه مبارزین صادق دوره شاه می‌باشد و تلاشی است جهت بدنام کردن فردی که شکنجه‌های ساواک هرگز نتوانست مقاومت او را در هم بشکند. مسلماً این امر که موسی محمدنژاد بعد از آزادی از زندان، چه مسیری در زندگی خود پیش گرفت، و آیا به مبارزه سیاسی خود ادامه داد یا نه، تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که وی در دوره شاه یکی از مبارزین مردمی بود.» [سایت سیاهکل، بدون نام نویسنده]

### **\* علی مهدی‌زاده ولوجردی**

علی مهدی‌زاده در سال ۱۳۲۴ در تهران متولد شد. سال ۱۳۵۰ همراه گروه «ستاره سرخ» دستگیر و به ۱۰ سال حبس محکوم شد و در پائیز سال ۵۷ همراه دیگر زندانیان سیاسی آزاد گردید. علی بار دیگر در فروردین ماه سال ۱۳۶۲ دستگیر و در هفتم آبان همان سال تیرباران شد.

در سایت «بنیاد برومند» به نقل از همسر رفیق مهدی‌زاده آمده است: «علی مهدی‌زاده دارای لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه تهران، و دارای یک فرزند بود. قبل از انقلاب به مدت هفت سال و نیم زندانی شد و بعد از انقلاب با «سازمان راه کارگر» فعالیت سیاسی می‌کرد. مهدی‌زاده در فروردین ۱۳۶۲ در خانه‌اش در تهران و با نام جعلی، توسط پاسداران دستگیر شد. بعد از سه ماه نام واقعی‌اش آشکار گردید. پس از دستگیری چند بار پاسداران به خانه‌اش رفته و در جستجوی جاسازی احتمالی، حتی دیوارها را هم شکافته بودند. مأموران رژیم پول و طلا و هرچه قیمتی داشت با خود بردند و ماشینش را هم مصادره نمودند. محل نگهداری وی ابتدا کمیته منطقه ۱۰ و بعد زندان اوین بوده است. طی سه ماه که در کمیته بود ملاقات نداشت. بعد از شناخته شدن او در اوین دو بار با پدر و برادرش ملاقات داشت که هر دو بار تمام پاهایش باندپیچی شده بود. یکی از همبندی‌هایش گفته بود که علی را چنان شکنجه کرده بودند که سه ماه از هفت ماه اسارتش را در بهداری اوین بستری شده بود.»

### \* اسماعیل عابدی

رفیق اسماعیل عابدی متولد ۱۳۲۸ در کنگاور در خانواده‌ای زحمتکش متولد شد. پدرش استاد ابراهیم، انسانی زحمتکش و مورد اعتماد و احترام مردم بود و در بازار دکان خیاطی داشت و مادرش از زنان روشنفکر و مورد احترام مردم بود. دایی مادر اسماعیل، میرزا جعفر کنگاوری از مبارزان نامدار و از هم‌زمان **حیدر عمو اوغلی** و عضو کمیته مرکزی جنبش جنگل بود.

اسماعیل عابدی از اعضای گروه کنگاور - رشت و از یاران **غلامحسین ابراهیم‌زاده** بود از اواخر دهه ۳۰ شمسی در کنگاور نیروهای چپ فعالیت گسترده‌ای داشتند و اسماعیل و غلامحسین در سازماندهی این نیروها نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای داشتند. از دهه ۴۰ بین محفل کنگاور با شهرهای تهران و شیراز و کرمانشاه و رشت ارتباط برقرار می‌شود. در سال ۴۸ تشکیلات رشت - کنگاور لو می‌رود و تعدادی از اعضای این محفل دستگیر می‌شوند. ولی اسماعیل لو نمی‌رود و دستگیر نمی‌شود. اسماعیل در آن مقطع زمانی، علاوه بر کنگاور، در تهران هم به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی می‌پرداخت. اسماعیل همراه با بخشی از فعالین کمونیست در کنگاور، به گروه «ستاره سرخ» می‌پیوندند. با زیر ضرب رفتن «ستاره سرخ»، بیش از ۳۰ نفر از اعضای آن دستگیر و تحت

شکنجه‌های وحشیانه و قرون وسطایی ساواک قرار می‌گیرند. رفیق اسماعیل عابدی نیز در سال ۱۳۵۰ توسط ساواک دستگیر و تحت شکنجه قرار می‌گیرد، ولی به علت لو نرفتن فعالیت‌ها و ارتباطات‌اش، تنها به ۳ سال زندان محکوم می‌گردد. در سال ۱۳۵۳ آزاد می‌شود.

اسماعیل بعد از آزادی چند ماهی در کنگاور می‌ماند اما با توجه به محدودیت‌هایی که ساواک برای او ایجاد می‌کند به ناچار با محمل کار در کارخانه‌ای در تهران، کنگاور را ترک می‌کند. در تهران به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» می‌پیوندد. سرانجام در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ خانه‌ی تیمی **اسماعیل عابدی** در قزوین، مورد حمله‌ی ماموران ساواک قرار می‌گیرد و رفیق اسماعیل در درگیری با ماموران جان می‌بازد.

### \* حسین عزتی

برای به دست آوردن شرح حالی از زندگی و مبارزات رفیق عزتی نیز باید به سراغ اکبر معصوم‌بیگی و خاطراتش برویم: «در شماره‌ی ۳ زندان قصر در بهار سال ۱۳۵۱، **حسین عزتی** از نخستین کسانی بود که به او برخورد. عزتی همان رفیقی است که یکی دو سال بعد همراه **تقی شهرام** و سروان **احمدیان** از زندان ساری گریخت. حسین از گروه «ستاره سرخ» بود. ستاره سرخ از نظر فکری، نظری، ایدئولوژیک و تشکیلاتی قوام و ساختار محکمی نداشت اما اعضا و هواداران آن در یک چیز اشتراک نظر داشتند: مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم دیکتاتوری شاه. حسین با ستاره سرخ به زندان آمده بود اما عجیب آن که هیچ اعتقادی به مبارزه مسلحانه نداشت ولی شجاعت و بی‌باکی فداییان را می‌ستود... هر وقت چشمم به او می‌افتاد یا در حال خواندن بود یا بحث کردن یا نوشتن. حسین اهل شعر و ادبیات و خاصه تئاتر بود. راستش کشته‌مرده‌ی تئاتر بود. شخصیت محبوبش «دکتر استوکمان» بود.... حسین از معدود کسانی بود که در من اثری عمیق به جا گذاشت. یکبار به من گفت: «همیشه در اقلیت بمان! در اکثریت، همیشه نوعی فرصت‌طلبی، بیکارگی و آسان‌خواهی و آسایش هست. فقط آدم‌های کم‌هوش، خر مردرند، ترسو، نان به نرخ روز خور و به اصطلاح دوراندیش، در اکثریت جا خوش می‌کنند، جماعتی که می‌خواهند چهره‌ای در جمعیت باشند، نه بیرون از دایره غوغاییان. همیشه در اقلیت بمان...!»

میان او و **تقی شهرام** رابطه‌ی رفاقت عجیبی برقرار بود. شهرام مجاهد بود ولی با هیچکس به اندازه حسین، حشرونشر نداشت و جرّوبحث نمی‌کرد. هر روز ساعت‌ها در حیاط قصر با هم سروکله می‌زدند و ظاهراً هیچکدام قانع نمی‌شدند. وقتی این دو را با هم به ساری تبعید کردند، خیلی‌ها عقیده داشتند که ساواک به عمد این طرح را ریخته تا بلکه آن‌ها در ساری همدیگر را «بخورند» و یکدیگر را از پا درآورند... مرگ حسین تا امروز در پرده‌ی ابهام است. این اواخر گفتند هنگام عبور از مرز، به تیر مرزبانان از پا درآمده بود. برای من اما، چگونگی مرگ **حسین عزتی** چندان اهمیتی نداشت. زندگی او با شکوه بود. هر کس یک طور می‌میرد. [معصوم‌بیگی - «برگی از دفتر ایام»، جلد اول، صفحات ۲۱ تا ۲۵]

\*\*\*\*\*

### \* سازمان کارگران انقلابی (راه کارگر)

«سازمان راه کارگر» یا «سازمان کارگران انقلابی ایران» در مرزبندی با جریان‌های چپ آن زمان اعلام موجودیت کرد. این سازمان از افراد چپ‌گرای مارکسیست - لنینیستی تشکیل شد که مخالف مشی چریکی و طرفدار مبارزه سیاسی بودند. در واقع هسته‌ی مرکزی بنیانگذاران «سازمان راه کارگر» را زندانیان چپ منفردی - به ویژه اعضای «ستاره سرخ» - تشکیل می‌دادند که در زندان‌های رژیم سلطنتی در دهه‌ی ۵۰ به یکدیگر نزدیک شده و به درک مشترکی از مبارزه سیاسی رسیده بودند. در همین ارتباط، در منابع مختلف از رفقای کمونیستی چون **محمد رضا شالگونی، عبدالله قوامی، علیرضا شکوهی، غلامحسین ابراهیم‌زاده، باقر ابراهیم‌زاده، موسی محمدنژاد، مهدی خسروشاهی و مهران شهاب‌الدینی** نام برده شده است.

رد مشی چریکی، طرفداری از مبارزه سیاسی، رد رفرمیسم، عدم وابستگی به شوروی، مخالفت با مائوئیسم و تز «سه جهان»، و مخالفت با «سوسیال‌امپریالیسم» دانستن شوروی، خطوطی بود که «سازمان راه کارگر» را از حزب توده (خط یک)، چریکهای فدایی خلق (خط دو) و سازمان پیکار (خط سه) متمایز می‌کرد. به همین جهت به «خط چهار» معروف شد. بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی، این جریان



به طور رسمی در ۴ تیر ۱۳۵۸ با نام «راه کارگر» اعلام موجودیت کرد. همزمان، راه کارگر با انتشار چند کتاب به تشریح مواضع خود پرداخت: «در برابر رویزیونیسم و تز سوسیال امپریالیسم»، «درباره تئوری پیشاهنگ» و «در پیرامون تئوری انقلاب و شرایط عینی انقلاب».

«راه کارگر»، انقلاب ایران را انقلابی شکست خورده می‌دانست و در مورد آن اصطلاح «انقلاب متناقض» را، یعنی انقلابی که از دل آن رژیم ضدانقلابی بیرون آمده بود، به کار می‌برد. «راه کارگر» ساختار این حکومت ضدانقلابی را، «استثنایی» و «بناپارتنی» می‌دانست چرا که آن را محصول «فلج‌شدگی دو طبقه اصلی در جامعه سرمایه‌داری (بورژوازی و پرولتاریا) ارزیابی می‌کرد». در شرایط از دست رفتن هژمونی دو طبقه اصلی، گروه سومی با «منافع خاص» حکومت را در دست می‌گیرد. «راه کارگر» این گروه سوم را «کاست حکومتی روحانیت» می‌نامید. تفاوت «کاست» مورد نظر راه کارگر با مفهوم «کاست» حکومتی در هندوستان، در این بود که «کاست روحانیت»، نه هم‌پای روحانیت شیعه را در بر می‌گرفت و نه تمامی متعلقین به آن، روحانی بودند. دیگر گروه‌های چپ، تز «کاست حکومتی» را غیرطبقاتی و غیرمارکسیستی می‌دانستند. [برگرفته از سایت راه کارگر]

در سال‌های بعد تلاش‌هایی برای وحدت میان سازمان راه کارگر و سازمان چریک‌های فدایی صورت گرفت که همه‌گی ناموفق بودند.

**\* منابع:**

برگی از دفتر ایام - اکبر معصوم‌بیگی

درد زمانه - محمدعلی عمویی

صبر تلخ - محمدعلی عمویی

احزاب سیاسی ایران - محمود نفیسی

یاس و داس - فرج سرکوهی

خاطرات صفر قهرمانی - به کوشش علی اشرف درویشیان

سفر بر بال آرزو - نقی حمیدیان

روزنامه اطلاعات ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ بهمن ۱۳۵۰

سایت راه کارگر

سایت سیاهکل

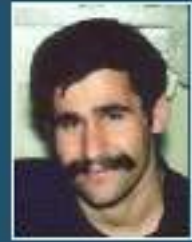
و .....

# تصاویر

@Grapes | Wrath

## علیرضا شکوهی

### دریاره



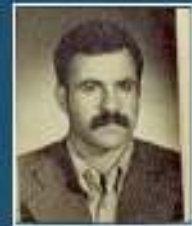
سن: ۳۳  
ملیت: ایران  
مذهب: بدون باور مذهبی  
وضعیت تأهل: مجرد

### مورد

تاریخ کشتن: ۱۱ دی ۱۳۴۶  
محل: زندان اوین، تهران، استان تهران، ایران  
نحوه کشتن: تیرباران  
اتهامات: اتهام دستبند

## علی مهدیزاده ولوجردی

### دریاره



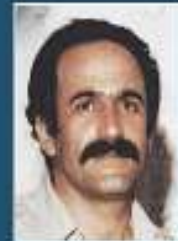
سن: ۳۸  
ملیت: ایران  
مذهب: بدون باور مذهبی  
وضعیت تأهل: متأهل

### مورد

تاریخ کشتن: ۷ مهر ۱۳۶۲  
محل: زندان اوین، تهران، استان تهران، ایران  
نحوه کشتن: تیرباران  
اتهامات: اتهام دستبند

## غلامحسین ابراهیم زاده

### دریاره



سن: ۴۰  
ملیت: ایران  
مذهب: بدون باور مذهبی  
وضعیت تأهل: متأهل

### مورد

تاریخ کشتن: ۷ تیر ۱۳۶۲  
محل: تهران، استان تهران، ایران  
نحوه کشتن: فراموشی - سلاح گرم  
اتهامات: اتهام دستبند

دلیل برای که بر اثر اظهارات سفیر ایران و جنرال طرفداران ناصر در بیروت ایجاد شده بود  
**ایران و لبنان سفرای خود را احضار کردند**

شاهنشاه در مراسم افتتاح  
 انجمن کلتیستیای ایران  
 فرمودند:  
**ایران**  
 در هیچ چهار چوبی  
 محبوس نیست  
 ما از هر تلبی در امور  
 اجتماعی و سیاسی و  
 اقتصادی استفاده میکنیم  
 بعه در صفحه چهارم



مدیران دفتر که هنگام حفر اعضای انجمن کلتیستیای ما حضور داشتند و در جلسه ششم از چپ راست آقایان  
 برهنور، بحر علی، دکتر موشی، دکتر جوری، دکتر جهانشاهی، دکتر سجده و دکتر علی دهباشی بودند.

**اطلاعات**  
 پنجمین شماره ۳۰ لی ماه ۱۳۴۱ ..... شماره ۱۱۸۸۷  
 ..... سال چهل و پنجم ..... شماره ۵ روال



سفر ایران  
 سفیر ایران  
 لبنان  
**وزارت امور  
 خارجه اعلام کرد  
 که عناصر اخلاقی  
 در روابط دوستانه  
 ایران و لبنان  
 اختلال کرده اند  
 در صفحه هفتم**

# کشف شبکه یک حزب مسلح مخفی در تهران

**معاون دادستان ارتش گفت ۵۵ نفر اعضای این حزب که مسلح بودند دستگیر شدند**



مهندس طاهری عراقی  
 فرمانده شبکه



محمد اکبر بودوی چچوری  
 رهبر حزب



دانی بود صفایی  
 فرمانده گمنام



محمد سعید جعفری کرد  
 عضو گمنام حزب



سرتیپ فریدون معاون دادستان ارتش

**دستگیر شدگان با  
 عنوان «مال اسلامی»  
 سوء استفاده کرده  
 و میخواستند دست  
 به ایجاد آشوب بزنند  
 در صفحه ۱۷**

در صفحات مخصوص  
 این شماره  
**آفر بقا: بازگشت  
 یعقوب؟**



محمد حسین جعفری عراقی  
 رهبر حزب



معماری محمدشاهی  
 فرمانده واحد



ابوالقاسم سرحدی زاده  
 سرکل گمنام

**دادستانی ارتش برای  
 هشت نفر از دستگیر شدگان  
 تقاضای اعدام کرده است  
 جتهای جنگی عراق  
 کردها را به مسلسل بستند**



یك دختر دیگر از رهبران کرد



۳۰ نفر از متهمین به خرابکاری در جلسه امروز دادگاه



### متهمان برخی از اتهامات را انکار کردند



در این میان، متهمان برخی از اتهامات را انکار کردند. در این میان، متهمان برخی از اتهامات را انکار کردند. در این میان، متهمان برخی از اتهامات را انکار کردند.

### صنایع آهاری نفت امید آینده است

به صنعت آهاری نفت - ایران  
صنایع آهاری نفت، یکی از صنایع مهم و پویای کشور است. این صنعت با بهره‌گیری از فناوری‌های نوین، توانسته است سهم قابل توجهی در تولید نفت و گاز داشته باشد.



بیر، پلیس و ایمنی، خدمات تخصصی در زمینه امنیت و حفاظت ارائه می‌دهد. این شرکت با بهره‌گیری از نیروهای متخصص و تجهیزات مدرن، توانسته است امنیت را برای مشتریان خود تضمین کند.

**فابل توجه خشک‌سالیها**  
شرکت خدماتی و مشاوره‌ای در زمینه مدیریت منابع آبی و مقابله با خشک‌سالی. خدمات تخصصی در زمینه آبیاری و حفاظت از منابع آبی.

**حالا دیگه... هرچی بگی مبارزه بشکن!**  
امروز ۱۸ صفحه

**حالا دیگه... هرچی بگی مبارزه بشکن!**  
امروز ۱۸ صفحه

**بازار سرمایه**  
بازار سرمایه، فرصت‌های جدید برای سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی. خدمات مشاوره‌ای در زمینه بورس و بازارهای مالی.

**بهرادی ماجرای مجروح شدن خود و اسرار پشت پرده را فاش میکند**  
شیراز - بهرام پور، مجروح شده در حادثه تروریستی، در این کتاب خاطرات و اسرار پشت پرده را فاش می‌کند.

**فابل توجه خانواده‌ها**  
خدمات تخصصی در زمینه مشاوره و حمایت از خانواده‌ها. خدمات مشاوره‌ای در زمینه مشکلات خانوادگی و تربیتی.

**لمبرهای به لایحه بودجه اضافه شد**  
وزارت امور خارجه، لایحه بودجه را به مجلس شورای اسلامی ارسال کرد. در این لایحه، بودجه برای وزارت امور خارجه افزایش یافته است.

**آسان‌آسان: مشاوره رایگان**  
خدمات مشاوره رایگان در زمینه حقوق، مالی و سایر امور. مشاوره تخصصی در زمینه مسائل حقوقی و مالی.

**فونین جیبی**  
لژیانات  
خدمات مشاوره و خدمات تخصصی. مشاوره تخصصی در زمینه مسائل حقوقی و مالی.

### خبرهای کشور

## دستور عراق برای حمله به پاسگاه مرزی ایران

به گزارش ایسنا، ارتش عراق دستور داده است تا در صورت بروز هرگونه حادثه در مرز مشترک با ایران، حمله به پاسگاه مرزی ایران را آغاز کند. این دستور در حالی صادر شد که روابط بین دو کشور در پی تنش‌های اخیر در منطقه، به شدت سرد شده است.

## دامداریان بخش خصوصی با کسب دولت احداث می‌شوند

به گزارش ایسنا، دولت قصد دارد با سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، دامداری‌ها را احداث کند. این طرح در راستای توسعه بخش دامپروری کشور و افزایش تولید گوشت و لبن است.

## اجازت احزاب

به گزارش ایسنا، شورای عالی انقلاب فرهنگی با تصویب قطعنامه‌ای، احزاب را مجاز به فعالیت در عرصه‌های علمی و فرهنگی اعلام کرد.

## رای دادگاه خرابکاران

به گزارش ایسنا، دادگاه خرابکاران در تهران، رای خود را صادر کرد. در این رای، مجرمین به حبس و جزای نقدی محکوم شدند.

## مردی در کربلا

به گزارش ایسنا، مردی در کربلا به اتهام ارتکاب جنایت محکوم شد. این حکم در دادگاه صالح صادر شد.

## انتقام خون چاوشی را میگیریم



جمعیت گسترده‌ای از مردم در تظاهراتی در تهران شرکت کردند. شعارهای تند علیه رژیم عراق در میان جمعیت شنیده می‌شد.

به گزارش ایسنا، ارتش عراق دستور داده است تا در صورت بروز هرگونه حادثه در مرز مشترک با ایران، حمله به پاسگاه مرزی ایران را آغاز کند. این دستور در حالی صادر شد که روابط بین دو کشور در پی تنش‌های اخیر در منطقه، به شدت سرد شده است.

## محاكمه گروه ۲۰ نفری خرابکاران

به گزارش ایسنا، دادگاه خرابکاران در تهران، رای خود را صادر کرد. در این رای، مجرمین به حبس و جزای نقدی محکوم شدند.



گروهی از افراد در جلسه‌ای در تهران. موضوع جلسه مشخص نیست.

### خبرهای کوتاه

**کتابخانه‌های دولتی**  
کتابخانه‌های دولتی در تهران، اقدام به خرید کتاب‌های جدید کرده‌اند.

**تعمیرات در بیمارستان**  
تعمیرات اساسی در بیمارستان امام خمینی در تهران در حال انجام است.

**تولیدات صنعتی**  
تولیدات صنعتی در کشور در ماه گذشته افزایش یافته است.

**تعمیرات در راه**  
تعمیرات اساسی در راه‌های اصلی کشور در حال انجام است.

**تعمیرات در مدارس**  
تعمیرات اساسی در مدارس دولتی در حال انجام است.

**تعمیرات در بیمارستان**  
تعمیرات اساسی در بیمارستان امام خمینی در تهران در حال انجام است.

**تعمیرات در راه**  
تعمیرات اساسی در راه‌های اصلی کشور در حال انجام است.

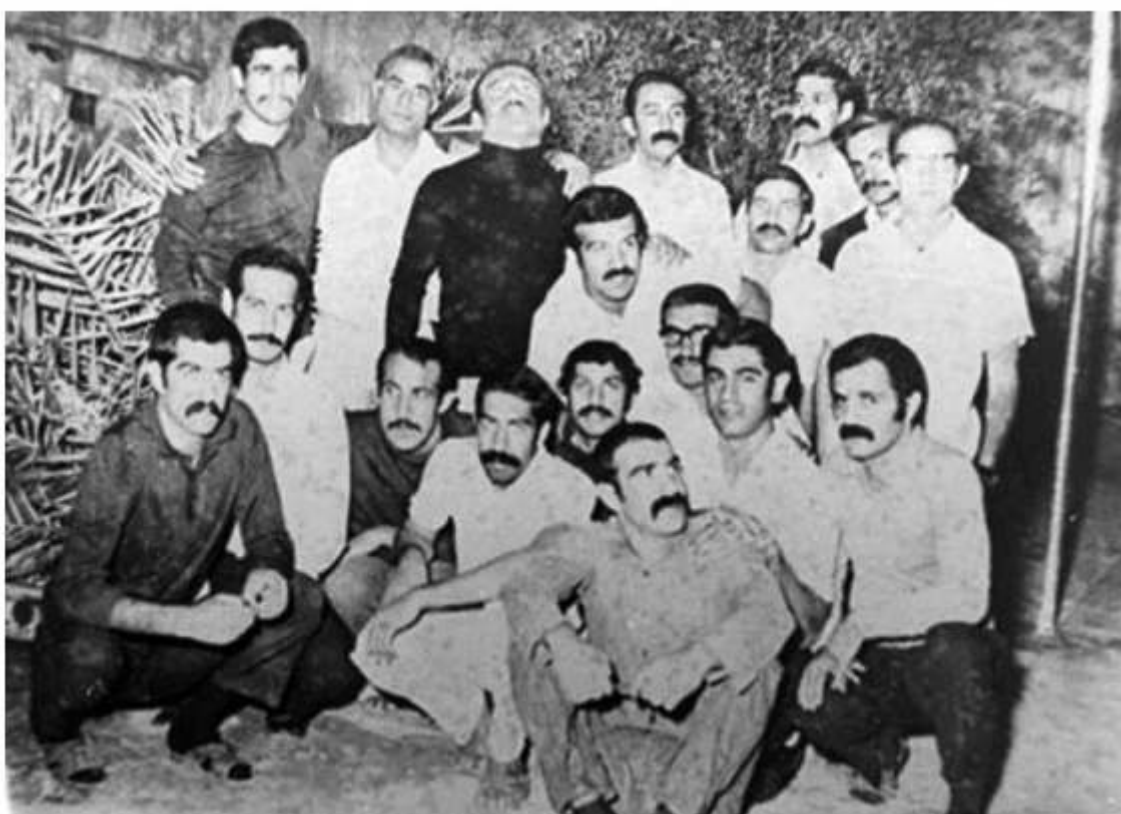
**تعمیرات در مدارس**  
تعمیرات اساسی در مدارس دولتی در حال انجام است.

**تعمیرات در بیمارستان**  
تعمیرات اساسی در بیمارستان امام خمینی در تهران در حال انجام است.

**تعمیرات در راه**  
تعمیرات اساسی در راه‌های اصلی کشور در حال انجام است.

**تعمیرات در مدارس**  
تعمیرات اساسی در مدارس دولتی در حال انجام است.

**تعمیرات در بیمارستان**  
تعمیرات اساسی در بیمارستان امام خمینی در تهران در حال انجام است.



عکس یادگاری در زندان برازجان و تبعید در ابتدای دهه 1350، نشسته از چپ: محمد حقیقت، بهرام شالگونی، بهرام قبادی، اصغر ایزدی، رحیم صبوری، محمد رضا شالگونی، عزیز سرمدی، حمید ارض بیما و نفر جلو رضا ستوده؛ ایستاده از چپ: علیرضا شکوهی، عباس سورکی، منصور؟ (کرد)، محمود محمودی، ؟، ؟، هادی پاکزاد، هوشنگ دلخواه و دکتر حشمت الله شهرزاد.





علیرضا شکوهی و غلامحسن ابراهیمزاده



شکوهی - نورالدین ریاحی - اصغر ایزدی



علیرضا شکوهی و مادرش



علیرضا و برادرش شهاب در بالای بام ایران دماوند

# امکاز



دوره دوم - سال پنجم \* ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) \* قیمت: ۱۰۰ ریال شماره: ۸  
۱۳۱۳

**بیانیه وحدت**  
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) و راه فدائشی

ضمیمه: کمیته‌های مبارزات و وحدت

صفحه ۱۱

**علیرضا شکوهی**  
مردی  
که به تماشاگر  
نیاز داشت!

رفیق علیرضا شکوهی

در صفحه ۲



**جنگ خلیج فارس**  
و درماندگی رژیم فقها

هرچه بر عمر جنگ ویرانگر ایران و عراق افزون می‌شود، شعلاتش حوزه وسیعتری را میسوزاند و گشتار و آوارگی و تفرق و فلاکت بیشتری را نصیب دولت میسازد. کشیده شدن دامنه این جنگ به خلیج فارس و تبدیل این منطقه به دیابلی که نتایج انفجاری اش از چهار سال پیش مشتعل بود و است. نتیجه سیاستهای نوسعمه طلبانه حکومتی است که اکنون با مشاهده این دیابلیت در زیر پای خود، سراسیمه می‌گردد تا چگونه ای از انفجار آن جلوگیری کند.

بفیه در صفحه ۴

دوره دوم - سال هفتم \* ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) \* قیمت: ۱۰۰ ریال شماره: ۲۲  
۱۳۱۴



**در راه مسرخ طبقه کارگر به پیش میرویم**

**اعلامیه کمیته مرکزی**  
**سازمان کارگران انقلابی ایران**  
(راه کارگر)

به مناسبت اعلام سالگرد شهادت رفیق علیرضا شکوهی  
بنویس

**روز تجدید عهد با شهدای سازمان**

در صفحه ۶

**تعاونی‌های مسکن**  
و سیاست ما

در صفحه ۶

**جنگ هسته‌ای یا صلح و انقلاب؟**

در صفحه ۱۲

**اطلاعیه دبیرخانه سازمان درباره انتشار بولتن شهدای سازمان**

در صفحه ۱۳

@GradesOfWrath